

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على نبينا ابوالقاسم

محمد صلى الله عليه و آله و سلم و على آله الطيبين

الطاهرين و اللعنة على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

امام صادق عليه السلام می فرماید: و اما الثلاثة

التي في رياضة النفس فإياك ان تأكل ما لا تشتهي

یکی از آن مواردی که مربوط به ریاضت نفس

است این است که به غذایی که اشتها نداری و میل

نداری توجه نکنی و از آن غذا مصرف نکنی.

اگر چه مدتی این مثنوی تأخیر شد ولی ظاهرا

رفقا حافظه‌شان بهتر از ماست و مطالب در ذهنشان

می ماند و نسبت به آنها اهتمام دارند.

تا آنجایی که به نظر می رسد صحبت در کیفیت تأثیر رفتار و اعمال در صورت برزخی انسان و بالاتر از آن، جنبه ملکوتی نفس بود. به طور کلی هر چه که در این عالم تحقق خارجی پیدا می کند، طبیعتاً یک صورت مطابق با خود او و عین او در عالم مثال قرار دارد که به او مثال اسفل و یا صورت مثالیه ادنی گفته می شود. هر چه که در این عالم تحقق عینی و تحقق جسمانی پیدا می کند، منظور از این عالم همین عالم تعینات مادی است و ماده به همه انحاء خودش و به همه ماهیات خودش و همینطور آن ماهیات خفیه که جنبه مادی و جسمانی آنها خفیف و رقیق است مانند نور و امواج و هوا و امثال ذلک، آنها هم مشمول عالم ماده خواهند شد. آنها مشمول عالم مجردات نیستند و عالم مجردات با آنها تفاوت دارد. این مسئله کاملاً منطبق با براهین فلسفی و ادله نقلیه و تأیید به مشاهدات و مکاشفات قلبیه و صوریه است.

الان دوستان و افرادی که در این مجلس

حضور دارند، همین کیفیت حضورشان به همین نحوی که الان هستند و با تغییراتی که هر لحظه برای آنها حاصل می‌شود و پلکی که هر لحظه به هم می‌زنند و حرکتی که در هر لحظه برای آنها پیدا می‌شود، تمام اینها بعینه در عالم مثال وجود خارجی دارد. این به جنبه معنوی و به جنبه ظلمانی حقایق خارجی اصل کاری ندارد و ارتباط ندارد. عین همین حقیقتی که الان ما داریم مشاهده می‌کنیم، در این چهره‌هایی که دیده می‌شود، در این اجسامی که الان در اینجا وجود دارند، این حرکاتی که الان هست، این توجهاتی که الان وجود دارد، صحبتی را که بنده می‌کنم، استماعی که از طرف دوستان مشاهده می‌شود، هیچ جنبه نورانی و جنبه ظلمانی و غرض و مرض و نیت و صفا در این مرتبه اصلا راه ندارد. عین همین حرکت و عین همین تجسم در عالم مثال بعینه وجود دارد. به نحوی که اگر یک نفر بر آن عالم مثال احاطه و اشراف داشته باشد و به آن عالم مثال بر این قضیه‌ای که در خارج می‌خواهد اتفاق بیافتد، توجه کند و یک فیلمی از آن مشاهده خودش را از

این مجلس یک هفته قبل از اینکه این مجلس تشکیل
بشود، یک ماه قبل از اینکه این مجلس تشکیل بشود،
یک فیلمی از آن مشاهده خودش را در عالم مثال
بگیرد و آن فیلم را صورت

خارجی به او بدهد، عینا همان خواهد شد که تشکیل مجلس از ساعت ده و نیم در رأس ده و نیم تا آن وقتی که اختتام پیدا می کند، بدون سر سوزنی اختلاف، این دو تا فیلم با همدیگر به نحو موازی، این فیلم و این صور از یک واقعیت و از یک حقیقت حکایت خواهند کرد آن صورتی که در آن فیلم مشاهده مثالی گرفته شده است با آن فیلمی که در این مجلس گرفته می شود، به اندازه سر سوزنی اختلاف ندارند. مثل اینکه شما فیلمی را آوردید و از روی آن تکثیر کردید. مثل اینکه شما نواری را، نوار صدایی را، نوار صورتی را از او تکثیر بکنید، آیا می شود اینها با هم اختلاف داشته باشند؟ اگر اختلاف داشته باشند به خاطر خرابی دستگاه است یا به خاطر مسئله ای. خود آن نباید اختلاف داشته باشد، به اندازه سر سوزنی نباید اختلاف داشته باشد. این را می گویند مثال اسفل. در این مثال جنبه کدورت و جنبه نورانیت راه ندارد. تمام حقایق خارجی یک صورتی هم در خود عالم مثال دارند. حالا به هر کیفیتی می خواهد باشد.

امروز که شما می‌خواهی از منزل بیرون بیایی
لباس خاصی می‌پوشی. روز جمعه، حتماً شما هم که
غسل روز جمعه را کردی، چون غسل روز جمعه به
اندازه‌ای اهمیت دارد که بعضی از بزرگان آن را حتی
جزء واجبات شمرده‌اند. آنقدر اهمیت دارد!

یکی از دوستان نقل می‌کرد در همان زمانهای
سابق، خیلی عجیب است! چطور افراد از آن اول
خودشان را نشان می‌دهند از آن زمان طفولیت
خودشان را نشان می‌دهند، از همان زمان مراقبت
خودشان را نشان می‌دهند، از همان زمان نوجوانی
طرز فکر خودشان و آینده خودشان و مقصد
خودشان را و منهج خودشان را نشان می‌دهند. خدا
رحمت کند دوست ارجمند و دوست شفیق رفیق
طریق ما از تلامذه مرحوم والد رضوان الله علیه و
کسی که واقعا حق زیادی بر گردن خود بنده داشت،
مرحوم آقای سید مرتضی مقدسی رحمة الله علیه که
بسیار مرد بزرگی بود و مرد دقیق و عمیقی بود و
دارای نفس صافی بود و فرد از کوره درآمده‌ای بود.
ایشان می‌گفت: در همان زمان جوانی مان،

ابتدایی که با مرحوم آقا ارتباط پیدا کرده بودیم، رفته بودیم در یک روز جمعه به منزل مرحوم آقا، وقتی که می‌خواستیم برویم، آن موقع منزل ایشان میدان شهدا تهران بود که قبلاً میدان ژاله می‌گفتند. طرف عباس آباد. حدود سه یا چهار سالی ما در آنجا بودیم. چون وقتی که مرحوم پدر ما از نجف مراجعت کردند، من دو سالم کمتر بود. و بنده مراجعت از نجف را یادم نیست. و لکن اقامت ایشان را در آن منزل از ابتدا در ذهنم است و حدود چهار سال در آنجا بودیم. ایشان می‌گفتند که وقتی ما خواستیم بیایم اینجا، یکی از افراد دیگری که الان حیات دارد و در آن زمان هم با مرحوم آقا ارتباط داشت و از بستگان ایشان هم بود او هم در همان مجالس شرکت می‌کرد و ارتباط داشت با ایشان. ما قبل از اینکه بیایم گفتیم: روز جمعه است و نم‌نم باران هم می‌آمد گفتیم برویم غسل جمعه کنیم و بعد برویم خدمت ایشان برسیم. این قضیه مربوط به زمانی است که مرحوم آقا یکی دو سالی بوده که از نجف مراجعت کرده بودند. سن ایشان حدود ۳۸

سال یا ۳۷ سال بوده.

می گفتند: ما رفتیم غسل جمعه کردیم، آنجا

حمامی بود که پدرمان خود من را در دوران طفولیت

به

همان حمام می برد چون در خانه حمام نبود.
توی خیابان سقاباشی!! بود یا اسم دیگری داشت،
حمامی بود که در زمان طفولیت به آنجا می رفتیم.

بله، می گفت: رفتیم غسل کردیم و آمدیم.
وقتی که داشتیم می آمدیم منزل مرحوم آقا دیدیم این
شخص هم دارد می آید و در خیابان راه می رود و به
این فضا و درختان نگاه می کند. موقع بهار هم بود و
تازه درختها سبز شده بود، و این همینطور می رفت و
یک حال و هوایی می کرد با این درختها و سبزه ها.

گفتم که: فلانی بیا برویم گفت: خب حالا دارم
می آیم دارم قدم می زنم و از این هوایی که اینطوری
است استفاده می کنم. گفتم: غسل جمعوات را
کرده ای؟ گفت: آخر کسی این هوا را ول کند و این
سبزه را رها کند، بیاید غسل جمعه کند! برو خدا
خیرت بدهد آقا جان! این را که من از او شنیدم،
گفتم این حریف ما نیست و خلاصه خدا حافظ شما
و این آدم سر به هوایی است که ره به مقصود نخواهد
برد که نبرد که نبرد که نبرد. در این هوا و در غیر این
هوا، در هر دو تا گفته اند باید غسل جمعه کنی. غسل

روز جمعه اختصاص به هوای زمستانی که از سرما می‌لرزید و تو خیابان دو قدم نمی‌توانی راه بروید که ندارد!

این که عرض می‌کنم نکات بسیار دقیق است که نسبت به این مطالب انسان باید ببیند چطور خط مشی خودش را تعیین کند. و اگر نفس خود را بر این اساس مستقر کند، آن وقت دیگر حوادث او را به این طرف و آن طرف نمی‌برد. آن وقت یک بادی که از یک طرف بیاید مثل پشه و مگس همینطور به آن سمت کشیده نخواهد شد. کسی که بیاید و مرام خودش را و موقعیت و حرکت خودش را روی این مبانی استوار کند.

غسل جمعه که پیغمبر فرمود مستحب است و مستحب بسیار موکد است، حتی بعضی از فقها تقریباً فتوای احتیاط به وجوب و اینها حتی کردند نسبت به او؛ با غسل جمعه می‌شود نماز خواند و احتیاج به وضوگرفتن نیست. و البته با همه اقسام غسل مستحبی می‌شود نماز خواند. هر غسلی که صحت انتساب آن به معصوم علیه‌السلام ثابت شده

باشد، با آن غسل می‌شود نماز خواند بدون اینکه لازم باشد وضو بگیریم. البته غیر از بعضی از اقسامی که آنها چند غسل هستند که غسل مس میت یا غسل مربوط به خانمها که مسئله‌اش فرق دارد. منظور سایر اغسال مستحبه است.

این پیغمبر که آمد و غسل جمعه را واجب کرد در هوای زمستان یا در گرمای تابستان یا در باد پاییز یا در باران ... در تمام احوال غسل روز جمعه در شرع نسبت به آن تأکید شده و متشرع شده این غسل و باید این را انجام داد. و این بنده خدا به جای پرداختن به این، دارد توی خیابان به درخت و سبزه و چمن و علف نگاه می‌کند. به علف دارد نگاه می‌کند، به آن هوا دارد نگاه می‌کند، و آن موقعیت برای او بر فرمایش کلام رسول خدا ترجیح دارد. آن تفکر و آن تمایل و آن میل و آن جاذبه برای او در مقابل مبانی و عمل به دستورات برای او جاذبه و جلوه‌گری دارد. لذا شما می‌بینید مطالب را کنار می‌گذارد و می‌رود به آن طرف. شخصی که با یک همچنین حال و هوایی هست، آیا آن می‌تواند نفس

خود را در موقعیتی قرار بدهد و چنان مهمیزی بر

نفس

خود بزند و چنان لجامی بر دهن تمایلات
نفس خود بگذارد که او را در مواردی که موجب
انحراف است و موجب اعوجاج است، نگه دارد و از
این طرف و آن طرف حفظ کند؟ این طبعاً نمی‌تواند.
لذا مشاهده می‌شود اینها افرادی هستند که
می‌آیند یک چرخ می‌زنند، تا یک موقعیت مناسبی
برای همان اتجاه نفس پیدا شود، می‌بینید از این
مسئله فاصله گرفته است. بعد که چند سالی گذشت
و آنها از آسیاب افتاد و کوس رسوایی بر بام افلاک
نواخته شد، تازه دوباره یاد مسائل گذشته و دنبال راه
گذشته می‌کنند و دوباره سر و کله‌شان پیدا می‌شود.
دوباره سلام علیکم‌ها شروع می‌شود. دوباره
صبحکم الله بالخیر شروع می‌شود. دوباره خدمت
حضرت آقا ارادت داریم شروع می‌شود. این چند
سال ارادات کجا بود که تشریف نداشتید؟! آن
تشریف نداشتن و آن نبودن جهت داشت، علت
داشت، دلیل داشت. دلیل، همان جاذبه‌هایی بود که
نفس دنبال آن جاذبه‌ها و به دنبال آن خط و مشی
حرکت می‌کند، وقتی که آنها به واسطه زمان و به

واسطه تقدیر مقدر و تدبیر مدبر عالم جای خود را به حادثه دیگری داد، آن وقت دیگر حالا دوباره پیدامان می‌شود، دوباره برگردیم. باز یک دو سه سالی، یک چرخه، یک مرتبه یک صدای دیگری از یک جا درآمد، می‌بینیم دوباره همان قضیه و همان آتش و کاسه دوباره پیدا شد، و آن شخص به آن سمت حرکت می‌کند. اینها افرادی هستند که عمر نوح که سهل است، یک میلیون سال حتی عمر کنند، همان جایی که بودند هستند. یک سانت از جای خود بالا نمی‌آیند، یک سانت حرکت نمی‌کنند، یک سانت بر نفس آنها اضافه نمی‌شود، بر ترقی و مجرد نفس، یک سانت بر اطلاعات آنها اضافه نمی‌شود. دائما در همان محدوده از تفکرات قرار دارند. خودشان را حرکت نمی‌دهند. این مغز را به کار نمی‌اندازند، عقل را به کار نمی‌اندازند، و از این چراغی که خدای متعال در وجود انسان قرار داده است و برای روزهای و انفسا باید این چراغ را روشن کرد و کلید زد، از این چراغ استفاده نمی‌کنند و در همان مرتبه جهل و تعصب و مسائل پوچ و مسائل

بچه بازی و اینها زندگی و عمر خود را به آخر می گذرانند.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا

بدترین افراد، بدبخت ترین افراد، بیچاره ترین افراد، گمراه ترین افراد، و خسران زده ترین افراد آنهایی هستند که این سرمایه ای را که ما به آنها دادیم که با آن می توانستند به جایی بروند که جبرائیل امین نتواند به آنجا بیاید، و به مرتبه ای برسند که تمام عوالم ربوبی را پشت سر بگذارند، اینها آمدند این سرمایه شان را با کارهای بچگانه و کارهای بیهوده و لغو و عبث تلف کردند. عمر را به سر آوردند و نتیجه آن خسران ابدی و زیان همیشگی خواهد شد. همین که بروند در آنجا و ببینند، که چه بر سر خود آورده اند، برای آنها کفایت می کند و نیازی به جهنم و عذاب نیست.

بنابراین در مرتبه مثال اسفل و مرتبه صورت ادنی مثالیه، خود حقایق اشیاء بدون جنبه نورانیت و

^۱سوره الکهف (۱۸) آیات ۱۰۳ و ۱۰۴

ظلمانیت در عالم مثال قرار دارند. این مرتبه اول.
مثل بسیاری از خواب‌هایی که می‌بینیم، مکاشفاتی
که می‌بینیم

و از قضایا و یا مطالب آینده یا گذشته مطلع می‌شویم و عین همان صورت خارجی را ما مشاهده می‌کنیم. مسائلی که باید اتفاق بیافتد، کاری به نورانیت ندارد، به نورانیت و ظلمانیت ارتباطی ندارد. خود همان قضیه و واقعیت در عالم مثال برای انسان منکشف می‌شود یا در خواب و یا در بیداری که از او تعبیر به مکاشفات و مشاهدات می‌کند. این مرتبه اول، مرتبه دوم یک مقداری رقیق‌تر و عمیق‌تر و دقیق‌تر می‌شود. آن مرتبه، مرتبه‌ای است که در آن جا جنبه ربطی این مثالی که در عالم مثال محقق است و جنبه اتصال این مطلب با مقام ربوبی و با سلسله علل معده برای تحقق این اشیاء در عالم خارج در آن جنبه ترسیم می‌شود که کیفیت ارتباط این شیئی که در خارج اتفاق افتاده از نقطه نظر حقیقت وجود و از نقطه نظر فیض نزول وجود در چه مرتبه‌ای قرار دارد و در چه رتبه‌ای از اقتراب به آن نور وجود یا ابتعاد از آن حقیقت وجودیه قرار دارد. آیا در جنبه ظلمانی از این عالم وجود این مسئله قرار دارد یا در جنبه روحانی و نوریه او؟ با حفظ اصل حقیقت این و

استنادش به آن مبدأ اول و حقیقت علیا در خارج به دو شکل تحقق پیدا می‌کند؛ یا به حقیقت نوریه در خارج تحقق پیدا می‌کند که می‌رود در صف علین و در صف ملائکه و در صف عقول و در صف انبیاء و در صف عالم انوار، یا اینکه این در جنبه ظلمانی تحقق پیدا می‌کند که می‌رود در صف شیاطین، در صف نفوس خبیثه و در صف عالم کدورات و عالم ظلمات.

البته از این نقطه نظر این طور نیست که همیشه حقایق خارجی به یک طریق و به یک نسق باشند. ممکن است که این حقایق خارجی به واسطه تغییرات و به واسطه تبدلات، صورت اتصالیه خود را تغییر بدهند، صورت اتصالیه اول نورانی است، بعد تبدیل به ظلمانی می‌شود. اول ظلمانی است بعد تبدیل به نورانی می‌شود. افراد تغییر پیدا می‌کنند، یک ساعت انسان یک جور است، ساعت دیگر یک جور دیگر است، این کار را انجام بدهد یک قسم است، بعد خلافتش را انجام بدهد قسم دیگری خواهد شد. این افرادی که در آخر عمر به شقاوت

رسیدند و مهر شقاوت بر آنها زده شد و حلول در
جهنم برای اینها حتم شد، اینها که از اول اینطور
نبودند. از اول تفکر اینها تفاوت می کرد، از اول فهم
اینها نسبت به مطالب جور دیگری بود، از اول عقل
اینها حقایق و حوادث را درست می سنجید و درست
قضاوت می کرد و حق را در جای خود و باطل را در
خود می گذاشت، از اول عقل اینها تشخیص نور و
ظلمت را می داد، از اول ظلم و عدالت را خوب
تشخیص می داد، عادل و ظالم را درست می فهمید،
جانی و غیر جانی را تشخیص می داد، از جانی احتراز
می کرد، به افراد صالح تمایل پیدا می کرد، با افراد خیر
و افراد نورانی نشست و برخاست داشت، با افرادی
که اهل دنیا و افرادی که اهل ظلمت، اهل قساوت،
اهل خونریزی و اهل جنایت و بی شرمی بودند، از
آنها اجتناب می کرد. این عقل که برای او خط تعیین
می کرد، راه تعیین می کرد، مسیر تعیین می کرد، به
واسطه عدم توجه دقت کنید به واسطه عدم مراقبه،
به واسطه عدم اصغاء و استماع به ندای او و اهتمام
به او، کم کم، کم کم آن نورانیت اولیه و آن برش حکم

قاطع عقل و آن جزمیت نسبت به تقسیم بین عوامل
مختلف کم کم، کم کم رو به زوال گرایید و تمایل به

خلاف پیدا کرد. آن جهت شدتی که از اول در آنها بود، دیگر الان نیست، آن احمی که از اول می کردند و بلند می شدند و برخورد می کردند، وقتی یک ظمی را می دیدند مجلس را ترک می کردند و دیگر صحبت نمی کردند، الان نیست. می نشینند و گوش می دهند و سری تکان می دهند، به عنوانی که متأسفیم! چه شد قضیه؟ چه اتفاقی افتاد؟ ظلم که همان ظلم بود، تفاوت نکرده! تو هم که همانی، جانی هم که همان جانی است، چه شد که الان موقعیت تو در قبال این قضیه با ده سال پیش فرق کرد؟! با پنج سال پیش فرق کرد و تفاوت پیدا کرد؟! برای چه؟ چون آن نداهایی که آن نداها و آن چکش ها و آن ضرباتی که عقل تو به عنوان چراغ هدایت، خدا در نفس تو قرار داده بود و در وجود تو به ودیعه نهاده بود، دیگر به او توجه نکردی! به واسطه بعضی از امور جاذب از آن نداها غفلت کردی! مطلب را مهم نگرفتی، وقتی که طبیب به تو گفت که الان تو سرطان داری و نباید این کار را انجام بدهی، تو گوش ندادی، گفتی که خب شاید اشتباه

کرده!، دستگاه عوضی عکس برداشته!، آزمایشگاه
خلاف کرده!، این همه مسائل هست، من یکی هم
رویش، خیلی خوب، کاری ندارد، برو بکن. دستگاه
می گوید: وظیفه ما این است که ما درد تو را نشان
بدهیم، می خواهی دنبالش بروی یا نروی. طبیب
می گوید: وظیفه من این است که به تو نسخه بدهم،
می خواهی به این عمل بکن یا نکن، به من ربطی
ندارد، به من چه ارتباط دارد؟ پیش من آمدی، وظیفه
دارم آنچه را که تکلیف عقل و وجدان و فطرت حکم
می کند، به تو ارائه بدهم. می خواهی گوش بده، یا
نده، می خواهی گوش بده، می خواهی نده!

اگر انسان توجه نکرد، این طرف و آن طرف
رفت، خلاف کرد، این سلولهای خاطی سرطان
رسید به یک سیستم عصبی، یک دفعه وقتی که به
آنها چنگ انداخت، آن موقع دیگر آخس می رود بالا،
دیگر نمی تواند بنشیند سر جایش، چه شد؟! تا حالا
که صدایت در نمی آمد عزیزم؟! چرا تا حالا صدایت
در نمی آمد؟! چون هنوز آن سلول خاطی سرطان
دست نیانداخته بود به آن مرکز عصبیت که آنجا را

بگیرد. حالا که می‌خواهد او را در تحت فشار قرار بدهد، یک فشار قرار می‌دهد، فریاد می‌رود بالا، دیگر شلووار پا کرده و پا نکرده، دنبال این طرف و آن طرف می‌افتی که بینی چه بر سرت آمده! الان که دیگر کار از کار گذشته، می‌گویند: دیگر عمل هم نکنی، فایده ندارد. وارد خون شده، خونس را هم در بیاوریم، فایده ندارد. یک خرده این طرف و آن طرف و بعد از دو سه ماه هم رفت به دار فنا حجة الاسلام ما، برس به فریاد ما، صدا بلند می‌شود آن وقت جناب عزرائیل را احساس می‌کند. آن وقت که دیگر به او می‌گویند که دکترها گفته‌اند که دو ماه دیگر بیشتر زنده نیستی، دنیا بر سرش خراب می‌شود. می‌فهمد که چه کار کرده، می‌فهمد که همه عمرش را بر باد داده، می‌فهمد از این چراغ استفاده نکرد، یک یک ندهایی که در این مدت دهها سال این می‌داد، این ندا را، به این تلنگر می‌زد، یک یک آنها، در این دو ماه از جلوی رژه می‌رود، هر کدام از اینها به یک مار و عقربی تبدیل خواهند شد که جان و نفس و سر او را هر آن به نیش جانگداز خودش

می‌نوازد. حساب حساب است. مسئله سر جای
خودش، همه چیز سر جای خودش محفوظ است.
این نداها کجا رفت؟ این تلنگرها کجا رفت؟ چه شد
که آن قلبی که آن موقع آزارش به مورچه نمی‌رسید،
الان صاف یک بیگناهی را در خاک و خون
می‌غلطاند

و ککش هم نمی‌گزد؟ کجا رفت آن‌ها؟! کجا رفت آن رحمت‌ها و آن عطوفت‌ها و وجدان‌ها و فطرت‌ها؟! کجا رفت؟! همین است، همین است مسئله، دنیا همین است! خیال نکنید که فقط برای گذشته‌ها بوده! نه آقا جان، برای گذشته‌ها نبوده، قضایا برای گذشته‌ها نبوده، قضایا برای الان است، برای آینده است، برای هر روز است، هر روز و هر روز، هر روز و هر روز.

این قضیه حقیقت نورانیه و مثالیه در همه اشیاء وجود دارد. هر چیزی در ارتباطش با آن مقام مجرد ربوبی یا جنبه نورانیت دارد یا به واسطه ابتعادش جنبه ظلمانیت دارد. این در همه چیز است و این مطلب در اشکال مختلف به صورتهای مختلف برای انسان ظاهر می‌شود و روشن می‌شود. و شرایع الهی، ارسال انبیاء و انزال کتب همه برای این است که آنچه را که ما در تحت تصرف خود داریم، آن را از جنبه ظلمت خارج کنیم، به جنبه نورانیت ببریم. تمام برای همین است.

ما آمدنمان در این دنیا به اختیار خودمان نبود،

ما را به این دنیا آوردند، البته این یک بحث دیگری است که من اصلاً وارد این مطلب نمی‌شوم یک خرده بحث را پایین تر مطرح می‌کنیم. ما که به اختیار خود نیامدیم، آمدنمان در اینجا دیگر ثابت و مسلم و همین که در اینجا آمدیم پرونده باز شد. صفحه اول، فایل اول، دوم، سوم، چهارم، برای هر روز یک فایل و یک صفحه خدا قرار داد. امروز روز جمعه ۲۲ شعبان، برای ما خداوند یک پرونده قرار داده، یک صفحه قرار داده، این روز جمعه یک صفحه خاص به خودش را دارد، در این صفحه نوشته شده از صبح که بلند می‌شوید تا شب که می‌خواهی به استراحت بپردازی، چه کارهایی در اینجا انجام می‌شود. آن اموری که در اینجا انجام شده موافق با رضای پروردگار است جنبه نورانیت به خود می‌گیرد. موافق با رضای پروردگار نیست، جنبه ظلمانیت به خود می‌گیرد. از صحبت کردنمان با همسرمان، با بچه‌ها، با همسایه، کارهایی که انجام می‌شود، تمام حرکتمان، از منزل بیرون می‌آید، مغازه می‌روید، چیزی می‌خرید، در خرید از مغازه می‌خواهیم تا

متوجه نشده جنس بهتری را برداریم، این یک کیلویی که می‌خرید می‌رود در جنبه ظلمانی. وقتی که مغازه‌دار دارد می‌گوید که نمی‌توانی سوا کنی، یعنی شما نمی‌توانید سوا کنید!! نمی‌توانید سوا کنید!! برو از مغازه دیگر بخر. اما اگر تا ببینی سرش را برد آن طرف، دو تا از آنهایی که آن طرف است، برداری بگذاری، تمام شد، این یک کیلو شد ظلمانی، چقدر دقیق است!

اما اگر گفت: آقا نمی‌توانی سوا کنی، شما هم همانی را که هست برداشتی همین یک دانه را که بخوری برای شما می‌شود نور. هر یکدانه‌اش نور است. چون خرید شما بنابر آن تبانی و صحبت و اشتراط است، بر همان مبنا مسئله انجام گرفته و شما هم انجام دادی. و اما آن مغازه‌دار که می‌گوید: از یک طرف مثلاً شما باید میوه بردارید، آیا او برای دیگران هم همین مطلب را می‌گوید؟ یا فقط برای شما می‌گوید؟ اگر برای همه همین طور باشد و مثلاً برداشته کیسه را خالی کرده، جعبه را خالی کرده و بعد می‌گوید که آقا این بزرگ و کوچک و کرم و

غیر کرمو را از یک طرف همه باید بردارند، این قسم اشکالی ندارد. ولی اگر آمد و برای رفیقش از آنها

برداشت، کل این سبد می شود ظلمت. برای آن می شود ظلمت، و برای شما می شود نور، ببینید یک چیز است، یک سیب است، یک پرتقال است، یک میوه است، یک جنس است، ولی دو جهت پیدا می کند. از جهت انتساب به شما این می رود در عالم نور و در عالم بها و بهجت و آثار و خواص خودش را خواهد داشت. نسبت به آن شخص فروشنده، هر چند از فروش این سبد صد تومان و دویست تومان هم استفاده می کند، ولی این استفاده برای او نکبت می آورد.

أمیرالمؤمنین علیه السلام آمدند در مسجد سوار استر خودشان بودند، از بیرون آمدند تا کنار مسجد که رسیدند، شخصی در آنجا بود، می خواستند نماز بخوانند، یا کاری در مسجد داشتند به او گفتند: این را نگه دار تا من بروم مسجد و برگردم. آن شخص خب نگاه کرد، دید أمیرالمؤمنین است حرفی نمی زند و حسابش با بقیه فرق می کند، زین را برداشت و دزدید و رفت. گفت: خب می رویم، حالا کی ما را می بیند؟ کی به کی است! و

.... حضرت آمدند بیرون، دیدند این بیچاره قاطر یا اسب زین ندارد، به یکی از اصحاب گفتند: بیا این پول را بگیر، ۸ درهم را بگیر و یک زین بخر برای این قاطر، آن هم رفت، دید زینی در بازار می‌فروشنند، همان را خرید و آورد. حضرت گفتند: این زین مال همین استراست، حضرت فرمودند: من خودم می‌خواستم به آن شخص ۸ درهم بدهم، ولی او از راه حلال نخواست، خدا از راه حرام به او داد. آن ۸ درهمی که حضرت الان می‌پردازد ظلمانی نیست، اسب و قاطر زین می‌خواهد، آنچه که او دارد می‌گیرد همین ۸ درهم است که از امیرالمؤمنین هم می‌گیرد، از بهترین خلق خدا دارد می‌گیرد، ولی برایش نکبت است، برایش بدبختی است، برایش جهالت است و برایش موجب مسائل و موجب تبعات خواهد بود.

حالا البته این چیزی است که به حسب ظاهر ما آن را احساس می‌کنیم، ولی آنچه که مربوط به اولیاء و بزرگان و ائمه است، ما در آن مسائل نمی‌توانیم اظهار نظر بکنیم. آنچه را که احساس

می‌کنیم و درک می‌کنیم، این مطلب است.

پس بنابراین تمام کارهایی را که ما انجام

می‌دهیم تمام آنها دو جنبه می‌تواند پیدا بکند: یک

جنبه، جنبه نورانیت؛ و یک جنبه، جنبه ظلمانیت. هر

کاری که انجام می‌دهیم، آن عمل در نفس ما اثر دارد.

یعنی وقتی که انسان یک عمل خیر انجام می‌دهد، در

نفس اثر می‌گذارد. اثر آن چیست؟ اثر آن این است

که نفس را از جنبه ارتباطش با مقام ربوبی یا به عالم

نور و عالم بها و بهجت متبدل می‌کند، یا نفس را از

آن نظر ارتباط به ظلمت و تکدر و قساوت متبدل

می‌کند. لذا انسان این را خودش می‌فهمد مثلاً در

ارتباط با معاملاتی که می‌کند، یک وقتی با یک

شخصی معاملاتی می‌کند می‌بیند نفسش راحت

است، خیلی نفسش آزاد است، هیچ مسئله‌ای ندارد.

یک وقتی با یکی معامله می‌کند، سود هم می‌برد

می‌گوید: اگر جای او بودم مثلاً این کار را نمی‌کردم.

مثلاً کسی با من این کار را می‌کرد، خوشم نمی‌آمد.

خودش را ملامت می‌کند، گرفتگی احساس می‌کند،

یک خرده برایش سنگین است، این معامله‌ای که با

او کرده، این کاری که کرده، یک مقداری برایش
سنگین است. آن سنگین بودن همین است.

یعنی این که الان در این عملی که انجام داده، در این عمل خود را مقصر می‌بیند، خود را در این مطلبی که انجام داده، خاطی می‌پندارد و ثقل این عمل را در نفس خود احساس می‌کند، احساس می‌کند که یک مقداری سنگین شده، احساس می‌کند یک مقداری ثقل پیدا کرده، احساس می‌کند که در ارتباط با فطرت و وجدان شرمنده است، این را احساس می‌کند، این احساس همان جنبه ابتعادی است که در ارتباط با مبدأ این عمل ایجاد کرده و این خیلی مسئله است.

تمام همّت بزرگان و اولیاء خدا و مریبان طریق برای این است که ما را در همان مرام و ممشایی قرار بدهند که همیشه احساس ضیق و خجالت و شرمندگی نداشته باشیم. کاری که همیشه انجام می‌دهیم صاف باشد، شفاف باشد، بتوانیم نسبت به آن در وجدان خودمان، نه در جلوی مردم و با هزار دوز و کلک، در وجدان خودمان خیلی صاف باشیم. نسبت به عملی که انجام می‌دهیم، بتوانیم نسبت به وجدان خود پاسخگو باشیم. هر

وقت که ما توانستیم وجدان خودمان را آرام کنیم و اعتماد او را به دست بیاوریم، آن وقت می‌شود گفت که در کارهای خود دارای مراقبه هستیم، و نسبت به آنها توجه داریم. ولی اگر نه، وجدان خودمان را نتوانستیم آرام کنیم، وجدان خودمان را نتوانستیم متقاعد کنیم، فطرتی را که خدا در ما قرار داده نتوانستیم او را قانع کنیم، نسبت به آن روشی که در پیش گرفتیم، جلوی مردم هزار و یک دلیل هم بیاوریم، بر فرض که مردم هم مطالب ما را پذیرفتند، مردم هم گول خوردند، مردم هم نسبت به آنچه که می‌گوییم قانع شدند، ما در ظلمت هستیم و در قساوت هستیم و در جهنم هستیم. این مسئله یک مسئله و یک قضیه واقعی است.

آیه قرآن می‌فرماید که: **إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا**^۱ «آن کسانی که اموال یتام را می‌خورند، آنها آتش می‌خورند» نه این که این اموال یتامی تبدیل به آتش خواهد شد. نه، اموال یتامی تبدیل به آتش

^۱ سوره النساء (۴) آیه ۱۰

نمی شود، اموال یتامی مشخص است که چیست، مال یتیم مشخص است، پولی که یتیم دارد مشخص است، ملکی که دارد مشخص است، مال التجاره‌ای که دارد مشخص است، همه اینها مشخص است، پول هم پول است، فرقی نمی کند. صد تومان صد تومان است، چه مال یتیم باشد، چه صد تومان مال فرد دیگری باشد، تفاوتی ندارد. ولی آن کسی که این صد تومان یتیم را صحنه سازی می کند و با کلک و دوز در جیب خود قرار می دهد، این صحنه سازی کردن، و این نیت خلافی که دارد الان پیدا می کند، نفس همین عمل، آتش است، آتش! اگر یک شخصی چشم بصیرتش باز بشود، چشم ملکوتی و مکاشفاتش مفتوح باشد، وقتی نگاه به او می کند، می فهمد این آدم آدمی است که دارد مال یتیم می خورد. نیازی به مدرک و قاضی و دادگاه ندارد، نگاه می کند می گوید: تو داری مال یتیم می خوری، الان هم تمام وجودت را آتش گرفته، تمام وجودت در آتش است.

بعضی از رفقای ما برای ما نقل می‌کردند که در بعضی از مشاهدات و مکاشفات خودشان، بعضی از افراد که از این دنیا رفته‌اند را در آتش می‌دیدند. و عجیب اینکه وقتی بیان می‌کردند این بود که می‌گفتند که همان آتشی که تمام وجود او را گرفته است، آن آتش، آتش نبود. آن آتش آینه بود. یعنی آتشی بود که نشان می‌داد فلان کارش این است. آتش بعدی نشان می‌داد فلان کارش این است. نه اینکه فقط آتش بود، نه آتشش هم فرق داشت؛ نوع آتش هم فرق دارد. نوع آن ظلمتی که برای انسان حاصل می‌شود فرق دارد.

یک وقتی یکی از رفقا آمده بود نسبت به شخصی، در زمان مرحوم آقا می‌گفت: دیدم فلانی الان عجیب در ظلمت است، و این ظلمتی که الان در او است به واسطه کاری است که الان انجام داده است، نه به واسطه کاری که قبلاً انجام داده یا بعداً انجام خواهد داد. آن ظلمت خاص در آن موقع علت خاص خود را دارد، و مبدأ خاص خود را دارد. نه همین طور صرفاً یک ظلمتی باشد. مثل اینکه شما

چراغ را خاموش کنید و همه اینجا تاریک شود. نه اینطور نیست، آتشی که خدا آن آتش را برای افراد مهیا می‌کند، در آیه شریفه داریم **فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْجِبَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ**^۱ «بپرهیزید از آن جایگاهی که آتش آن جایگاه خود آن افرادی هستند که در آنجا می‌افتند» خیلی عجیب است.

وقود یعنی آن مبدأ آتش، به نفت می‌گویند: وقود، بنزین وقود است، به کبریت و باروت می‌گویند: وقود، هیزم وقود است، پنبه وقود است، سنگ وقود نیست، زیرا سنگ آتش ندارد، ولی در جهنم، سنگ جهنم وقود است، آن سنگ جهنمی که ناشی از قساوت دل‌های ما بوده، آن قساوت در جهنم تبدیل به سنگ گداخته و مذاب خواهد شد مثل کوه‌های آتش فشانی که در عکسها و فیلم‌ها دیده‌اید، وقتی که سرازیر می‌شود، آن مایع مذاب سنگ است، وقتی که می‌آید پایین سرد می‌شود، تبدیل به سنگ سخت می‌شود، ولی وقتی که دارد می‌آید پایین مثل آب می‌آید پایین، آن‌چنان مذاب است و آن‌چنان

^۱سوره البقره (۲) آیه ۲۴

حرارت دارد این سنگ، که تشخیص نمی‌دهید که سنگ است. وقتی که سفت می‌شود، می‌فهمید که سنگ است، نه اینکه از اول سنگ نبوده، از اوّل سنگ بوده ولی سنگی بود که آن جوهره وجودی خود را آن موقع داشت نشان می‌داد که من آتشم، من یک سنگ عادی نیستم، من آتشم. آن قساوت‌هایی که در این دنیا از ما سر می‌زند و آن قساوت‌هایی که موجب وقوع جنایات و بی‌رحمی‌ها خواهد شد، آن قساوت تبدیل به همان سنگ مذاب خواهد شد در جهنم؛ و نصیب انسان خواهد شد. آن وقت چطور انسان از اینها خبر ندارد؟! چطور خبر ندارد!؟

آیه قرآن می‌فرماید: خدا هیزم نیاورده در جهنم بریزد، نفت نیاورده در جهنم بریزد، بنزین و وسایل اشتعال را نیاورده، خود افراد در آنجا کافی هستند که جهنم را گرم و نرم بکنند!!، سنگ‌های آنجا چنان نرم است!! از آن نرم‌هایی که خیلی عالی است!! خیلی با مزاج بنده جور در نمی‌آید، چون من هیچ توصیه‌ای از هیچ پزشکی نشنیده‌ام نسبت به خودم، انشاءالله که خدا نصیب رفقای ما نکند و به

جایش از آن رحیق سلسبیل امیرالمؤمنین قسمت ما
بکند. آن سنگ‌ها نصیب آن افرادی است که در آن
فتن آخرالزمان راه دیگری را اختیار

کرده‌اند مال آنها است. اینها را خدا انشاءالله
برای ما قرار نداده است. الحمدلله از این نظر
می‌توانیم بگوییم که... البته انشاءالله با اتکاء بر خدا
و ائمه و موالیان و توسل، خلاصه بدون در نظر
گرفتن آنها که اصلاً هیچ...، انسان می‌شود مثل یکی
از همین‌ها و بدتر، بدتر! بدتر از اینها، با اتکاء به آنها،
با التجاء به آنها، با توجه به آنها، با استمداد از قوای
خدادادی و قوه عاقله که فاصل بین حق و باطل است
و آن قوه عاقله است که فصل الخطاب است. آن قوه
عاقله که در وجود انسان است، مقام ولایت هم
دست انسان را می‌گیرد، لطف خداوند هم شامل
انسان خواهد شد، تمام ملائکه هم به یاری انسان
خواهند آمد و خلاصه انسان را می‌برند در همان
جایی که انشاءالله خداوند قسمت همه ما بکند.
انشاءالله.

خب این افراد که الان در یک همچین
وضعیتی هستند، بدلیل کارشان است، این عملی را
که شخص انجام می‌دهد، آتش را از او می‌زداید، یک
دست بر سر بچه یتیمی بکشد، خدا زندگی او را از

این رو به آن رو می‌کند. ببینید کار کجاست؟! زندگی او را از این رو به آن رو می‌کند. در مقابل کسی که بچه‌ای را یتیم کند، ای وای! ای وای! ای وای! ای وای، ای وای که دیگر جبرئیل هم بیاید نمی‌تواند دردی از او درمان کند. کسی که بچه‌ای را یتیم کند، زنی را بی‌شوهر کند، شوهری را بی‌همسر کند، مادری را بی‌فرزند، این آه مادر دودمان او را بر باد خواهد داد. آه آن پدر دودمان او را نابود خواهد کرد و به خاکستر سیاه خواهد نشاند. خدا جای حق نشسته است. خدا جای حق نشسته.

اینها آقا جان مال خلاف کردن است. مال عمل خلاف انجام دادن است. **مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا** «کسی که یک نفس مومنه‌ای را به قتل برساند، مثل این است که تمام دنیا را به خاک و خون کشیده است» و «کسی که زنده کند یک نفس را، یک نفس مومن را، مثل این است که همه را زنده کرده است. چقدر قضیه فرق

^۱ سوره المائده (۵) آیه ۳۲

می کند؟!

این مسئله ارتباط بین حقایق را در عالم وجود به هم نشان می دهد که چطور در عالم وجود بین آن کسی که در فلان کشور است، در فلان قاره است، در فلان جا دارد برای خودش در خیابان حرکت می کند، و مورد تعرض واقع می شود، سرنوشت او با من که در اینجا هستم و دارم با شما صحبت می کنم، به هم پیوسته است. تمام آنهایی که در این جا هستند، همه با هم ارتباط دارند و با هم پیوسته هستند، این عمل می آید و نفس را می گیرد، کم کم آن جنبه عقلانی از بین می رود، جنبه نورانی از بین می رود، کم کم به جایش قساوت می آید، قساوت می آید، یکدفعه که نمی آید، انسان اگر یک کار خلاف انجام بدهد اول که هرهر و کرکر نمی خندند، بلکه اول خودش را مذمت می کند و سرزنش می کند که عجب غلطی کردم. چرا از خانه بیرون رفتم که به این مسئله مبتلا بشوم. ما وقتی که گناه می کنیم، چنین حالی برایمان پیدا نمی شود؟ حال ندامت برایمان پیدا

نمی‌شود؟ اگر خوب بود که ندامت ندارد!
اگر اشکال نداشت که دیگر ندامت ندارد! خب
اشکال که ندارد، دیگر مسئله‌ای که نیست، دیگر چرا
انسان پشیمان شود؟ وقتی که انسان حجت دارد،
حجت شرعی دارد، برایش حجت شرعی
می‌شمارند، چرا پشیمان شود؟ چرا دیگر نفسش او
را ملامت می‌کند؟ چرا؟ چون آن ملامت نفس با آن
حجت شرعی نمی‌سازد، نمی‌سازد. اگر می‌ساخت
و جدانش او را ملامت نمی‌کرد و نفسش او را ملامت
نمی‌کرد. روز دوم می‌آید دوباره همان گناه را انجام
می‌دهد، دوباره یک خرده کمتر، روز سوم، روز
چهارم، بعد کم کم برایش عادی می‌شود، عادی
می‌شود، عادی!

می‌گویند: این حکام جور، این حکام مغول و
.... چیزهایی که در تاریخ انسان می‌خواند اینها
می‌ایستادند و در مقابل آنها صدها نفر را گردن
می‌زدند و اینها همینطور جام شراب یکی پس از
دیگری می‌خوردند و قهقهه مستانه‌شان به آسمان
می‌رفت. چگونه می‌شود که این نفس به اینجا

می‌رسد؟ چگونه به این نقطه می‌رسد؟ به این نقطه از شقاوت می‌رسد که برای او ارتکاب شنیع‌ترین عملی که در دنیا می‌شود تصور کرد، لذت آور می‌شود؟! نه تنها آن ندامت‌ها و خجالت‌ها و آن پشیمانی‌ها نیست، اصلاً لذت می‌برد! اصلاً دو روز انجام ندهد، مریض می‌شود! در خانه می‌افتد، باید او را بلند کنند، که بیا روزیت رسیده! امروز باید چند تایی را آن طرف بفرستی و چکار بکنی!! اصلاً مریض می‌شود و می‌افتد. چرا اینجور شد؟ چرا؟ چرا به این مصیبت افتاد این بشر؟! چرا این آدم به این درد خانمانسوز مبتلا شد؟! چرا؟ چون به ندای عقل و وجدانش توجه نکرد، توجه نکرد، هی آمد یکی یکی اثر گذاشت، این عمل خلاف اثر گذاشت، نورانیت را برد به جایش ظلمت آورد. دومی برد، برد، برد، تمام شد، تمام شد. نفس او شد ظلمانی، و می‌شود مصداق آیه **خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ** خدا دیگر بر قلب آنها مهر زد، یعنی دیگر هیچ

^۱ سوره البقره (۲) آیه ۷

منفذی برای نور باقی نماند. و دیگر توجه عقل به سمت حق قطع شد. قطع شد، بریده شد، تمام شد. دیگر نه گوشش می شنود ندای حق را، تا یکی می آید به ایشان حرف حق بزند، برو بیرون! من حوصله این حرفها را ندارم...! ولی پنج سال پیش اینطور نبود، خودش دعوت می کرد که بیا بگو ببینم فلان قضیه چیست؟! چرا این طور می شود؟ چرا انسان از یک مرتبه به مرتبه دیگر بر می گردد؟ این به خاطر اثر مثالی است. همین اثر مثالی و همین اثر ملکوتی در شقاوت و در کدورت او می آید و آن نفس نورانی را تبدیل می کند به یک نفس ظلمانی. وقتی که نفس ظلمانی شد، آن نفس ظلمانی این عقل را تبدیل می کند به شیطنت، این عقل را تبدیل می کند به مکر. حیوان مکر ندارد، چون عقل ندارد. ولی انسان مکر دارد چون عقل دارد. آن عقلی که می آید تدبیر می کند، این مهره را بغل این مهره می چیند، مهره مناسب را در این جا قرار می دهد، آن بر اساس آن قساوت و کدورتی است که نفس او، این در مقام ظهور و بروز این گونه خط و خطوط را برای او

ترسیم می‌کند. وقتی که می‌آید یک مسئله‌ای را
بخواهد انجام بدهد، امور را یک به یک، و مرتب به
نحوی می‌چیند که برای رسیدن به

آن هدف شیطانی مانع و رادعی دیگر وجود نداشته باشد. برای رسیدن به آن هدف ظلمانی دیگر مانعی نیاید و جلوی او بایستد. می آید اینطور کنار هم می چیند مسائل را. این کار عقل است ولی عقلی که در سیطره و سلطه شیطان واقع شده، نه عقلی که مغلوب و در سیطره و تسلط قوای رحمانی و ملائکه ربوبی قرار گرفته است و از ناحیه آنها دارد هدایت می شود. از ناحیه آنها خط و خطوط و فرکانسها دارد برایش یکی یکی می رسد و از ناحیه آنها دارد آن نقطه‌هایی را که باید چیده شود، از آنجا برای او می آید. خب طبیعی است وقتی که شخصی به یک همچنین مسئله‌ای برسد، خطا هم نمی کند، خلاف هم نمی کند. چون از اول نفسش نفس روحانی بوده، نفسش نفس نورانی بوده آثار خارجی آن هم طبعاً همینطور خواهد بود.

بنابراین تمام کارهایی را که انسان انجام می دهد، در راستای همین قضیه باید قرار بگیرد. آن جنبه نورانی مسئله باید مورد توجه بشود.

امام صادق علیه السلام که نسبت به غذا در

اینجا توصیه می‌فرماید، همان طوری که عرض شد
خب غذا یک مطلب است، تمام کارها بر همین
اساس شکل پیدا می‌کند. تمام امور ما بر همین اساس
ترسیم می‌شود. همه افعال و تصرفات ما در همین
مسئله و در همین راستا قرار می‌گیرد.

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: انسان از
یک چایی که می‌رود منزل بعضی‌ها می‌خورد،
می‌فهمد که زن صاحبخانه با عشق و علاقه آن را دم
کرده یا با کراهت دم کرده، یک چایی! این را خیلی‌ها
نمی‌فهمند. همین که زن صاحبخانه بدش می‌آمده،
خسته بوده یا اصلاً مسئله داشته یا اینکه خوشش
نمی‌آمده یا به هر شکل دیگر، این بلند شدن و در
محدور امر شوهر قرار گرفتن: آخ! این هم وقت
داشته این موقع شب آمده و از زندگی ما را انداخت
و از استراحت انداخت ... هیچ فکر نمی‌کند اگر
چایی درست نکنم می‌گوید، بعدا به زنش می‌گوید
که چایی هم برای ما نیاوردند. چایی درست می‌کند
و هی غر می‌زند، غر می‌زند. این نفس‌هایی که
می‌کشد، این قدمهایی که برمی‌دارد، این حرکت، هر

کدام از اینها یک سمی است که در این چایی می‌ریزد. یک، دو، سه، چهار، این چایی که می‌بینید که خیلی خوش رنگ است، خیلی مال خود چایی نیست، این رنگ سیاهی که پیدا کرده این آن سمهایی است که هی ریخته شده و الا چایی که رنگش شفاف‌تر است و نشان می‌دهد که با چه صفا و با چه نورانیتی درست شده.

علی کل حال یکی از توصیه‌هایی که مرحوم آقا به رفقایشان می‌کردند و بسیار نسبت به این قضیه توجه داشتند این بود که می‌فرمودند: در ارتباطاتان بین خودتان هیچ وقت عیالات خودتان را در محذور قرار ندهید! حالا عیال انسان خسته است یکی می‌گوید برویم منزل شام!، به زحمت می‌اندازید او را، خب مثلا بچه‌داری کرده، و اگر بخواهد به این مسئله پردازد واقعا از روی خستگی انجام می‌دهد و این تأثیر سوء دارد. ایشان می‌فرمودند: خودتان انجام دهید، تخم مرغ درست کنید، نان و پنیر و سبزی بیاورید، هر کاری می‌خواهی بکنی خودت بکن، چرا به دیگری تحمیل می‌کنی؟! چرا به دیگری

فشار وارد می‌کنی؟! آن بنده خدا چه گناهی کرده

که در این موقعیت قرار گرفته؟ وقتی که می‌بینی حال ندارد، بگو تو برو استراحت بکن ما خودمان سرهم‌بندی می‌کنیم. رفقا روی این مسئله توجه داشته باشند، ایشان تأکید داشتند و می‌فرمودند: آن غذایی که از روی کراهت و اکراه در جلوی انسان گذاشته می‌شود، آن برای ذکر و برای حضور انسان ضرر دارد، و نمی‌تواند آن غذا، غذای مفیدی باشد برای سالک.

البته خب در این زمینه مطالبی بود که بنده قصد داشتم عرض کنم و یک مقداری مربوط به مسئله غذا بوده و یک مقداری هم مربوط به مطالب دیگر که فرصت تمام شد و رو به اتمام است و مطالب انشاء الله می‌ماند اگر توفیقی بود لولا البداء و بشرط الحیات خدمت رفقا برای بعد از ماه مبارک خواهیم بود.

ماه مبارک رمضان نزدیک است و قطعاً هم این مطالب بسیار در این ماه کاربرد دارد و مورد استفاده و مبتلابه ما در این ماه مبارک است.

بزرگان نسبت به ماه رمضان خیلی توجه

داشتند و خیلی نسبت به تحفظ بر این ماه اصرار داشتند و آن طور که از صحبت‌های آنها بر می‌آمد، اینطور استفاده می‌شد که خلاصه ماه رمضان است که سرنوشت سال آینده انسان را تعیین می‌کند. آن ماه رمضان را انسان چگونه طی کند؟ چگونه سپری کند؟ هر طور سپری کند، سال آینده او هم بر همان منوال طی خواهد شد، و به جلو خواهد رفت. لذا خیلی تأکید داشتند.

یکی از دستوراتی که می‌دادند به افراد، دستور غسل و توبه قبل از ماه رمضان بود. قبل از ماه رمضان دستور می‌دادند که رفقا و دوستانشان غسل توبه کنند و نسبت به خطاها و زلات و لغزش‌ها از خداوند طلب عفو و مغفرت کنند. و بنا را بر این بگذارند که در این ماه که خداوند با تکلیف و الزام این سفره رحمت خودش را پهن کرده ...، با تکلیف و الزام می‌دانید یعنی چه؟ یک وقتی انسان سفره‌ای می‌اندازد و رفیقش را دعوت می‌کند و یک پیغامی می‌دهد یا احترام می‌کند و دست‌خطی هم می‌فرستد که شما بیایید و این هم دعوتی است که مورد لطف

او قرار گرفته. یک وقتی می فرستد و می گوید که آقا
بیا و اگر نیامد اصرار بکن و بالاخره بیاورش. این
می رود اصرار می کند و زورش نمی رسد برمی گردد.
این دوباره می گوید: آقا جان برو لباس تنش بکن و
همان جور لباس تن کرده نکرده دست و پایش را
بگیر بیاور.

در ماه رمضان خدا اینطوری ما را به سفره اش
دعوت کرده. یعنی دست و پای ما را گرفته بخوابی
نخوابی ما را سر سفره آورده. معنای تکلیف یعنی
این. غیر تکلیف یعنی مثل رجب و شعبان، روزه
بگیرید! پیغمبر ماه رجب و شعبان را به رمضان
متصل می کرد. هر سه ماه را، پیغمبر روزه می گرفت.
در رجب و شعبان این جوری نیست، دعوت است.
هر کس می خواهد: بسم الله، سفره پهن است. و
مَوَائِدُ الْمُسْتَطْعِمِينَ مُعِدَّةٌ تَشْرِيفُ بِيَاوَرِيدِ! هم رجب،
هم شعبان، کارت هم فرستاده، همان دعوت انبیاء و
دعوت ائمه، همه این روایاتی که داریم کارت دعوت
است که برای ما فرستاده اند. انسان به مقدار آن وسع
خودش، کیفیت خودش، استعداد خودش، توان

خودش به هر مقداری که هست می‌تواند روزه بگیرد. و برای او هم یک وسعتی داده شده که حالا نمی‌خواهد بگیرد، نگیرد.

ولی ماه رمضان این گونه نیست، دیگر کارت دعوت بفرستند و تشریف بیاورید! این حرفها نیست، الزام است. الزام یعنی دست و پای شما را از خانه گرفتند و آوردند سر سفره نشاندند و در را هم از پشت قفل کرده‌اند. حالا چه می‌کنید؟ بفرمایید. اینجوری خدا ما را آورده در ماه رمضان و دعوت کرده. این است قضیه! حساب این مطلب و این الزام در ماه رمضان، حساب دیگری دارد.

لذا در این ماه خدا برای ما آمده منت گذاشته، قدر ما را و شب تعیین سرنوشت ما را در ماه رمضان قرار داده، نه در رجب و شعبان، نه در ذی القعدة و ذی الحجه و نه در محرم، در رمضان قرار داده که شما بیا و روزه بگیر تا اینکه به شب قدر برسی. اگر شب قدر را خدا می‌گذاشت شب ۱۵ رجب و رجب هم روزه‌اش واجب نیست. خوب طبعا بعضی‌ها روزه می‌گرفتند و بعضی‌ها نمی‌گرفتند. روزه طبعا شرایط خاص خودش را دارد. انسان باید از خیلی چیزها پرهیز کند، کف نفس کند، در خودش احساس تجرد می‌کند، نورانیت می‌کند، احساس سبکی و صفا و

نورانیت می کند. اگر خدا می گفت: شب ۱۵ رجب شب قدر شماست هر که می خواهد روزه بگیرد، هر که نمی خواهد نگیرد خب خیلی ها روزه نمی گرفتند و شب قدر را هم مثل شب های دیگر درک می کردند و می رفتند. و دیگر هیچ تفاوتی نداشت. این که خدا شب قدر را در ماه رمضان، آن هم شب ۲۳ یعنی ۲۲ روز از ماه رمضان را روزه گرفتی، ۲۲ روز بر سر این سفره نشستی، اگر هر غلطی می کردی بالاخره در این ۲۲ روز کنار گذاشتی، هر اشتباهی می کردی در این ۲۲ روز ترک کردی. اگر حرف تند می زدیم، در این ۲۲ روز خود را تا حدودی پاک کردیم، اگر غیبت می کردیم و به لهو و لعب می گذرانیدیم بالاخره در این ۲۲ روز تکانی خوردیم و حرکتی کردیم. با این حال آن وقت خدا می آید شب قدر را شب ۲۳ می گذارد. یعنی با حال آمادگی شب قدر را ما درک کردیم، اتصالمان در این ۲۲ روز محکم شد. طنابی که بین ما و بین خدا وصل است، این طناب برقرار شد، و سفت شد. آن حالت صفای نفسی که لازمه جلب لطف و کرامت و فیوضات پروردگار است، در

ما آن حالت صفا حاصل شد. حالا در یک همچین وقتی خدا می خواهد بر طبق صفای ما و اختیار ما و وسعت قلب ما و میزان پذیرش ما سال آینده مان را تعیین کند. چه می شود قضیه؟ خیلی تفاوت می کند تا اینکه همین طوری یلخی وار فرض کنید که همین طوری که روزها را می گذرانیم یک دفعه خدا بگوید که آقا پس فردا روز قدرت است!! با هر وضعیت که گذراندی و هر گناهی که کردی، چشم مان را به هر جائی انداختیم، گوش ما هر چیزی را شنیده، زبانمان به هر چیزی گویا بوده، پایمان همه جا رفته، هزار جور برای خودمان بار و وصله قرار داده، یکدفعه خدا می گوید: فردا شب قدر است، مثل این است که بگویند: فردا کنکور داری! بابا یک ماه زودتر بگو آماده شویم و یک چیزهایی بیاوریم حفظ کنیم. آقا یعنی چه فردا کنکور داریم؟! اینجا غیر از رفوزه شدن چیزی نیست، چون قلب آمادگی ندارد.

پس بنابراین این موضوع خیلی مسئله مهمی

است که خدا این شب احیاء و شب قدر را کجا قرار داده؟ شب ۲۳ قرار داده، شب ۲۳ قرار داده، در شبی

قرار داده که مردم ۲۲ روز روزه گرفته‌اند، ابتهال

کرده‌اند، دعای

ابی حمزه خوانده‌اند، دعای افتتاح خوانده‌اند، توجه‌شان را بیشتر کرده‌اند، مراقبه‌شان را بیشتر کرده‌اند، خواهی خواهی بیشتر شده مثل یک جاده‌ای که در سرازیری می‌افتد ماشین نیازی به بنزین و دنده عوض کردن ندارد. در ماه رمضان، احساس می‌کنی نفس تمایل به گناه ندارد، حوصله ندارد، یعنی آن احساسی که قبل از ماه رمضان داشت نسبت به مسائل خلاف و عبث و لغویات و ... در ماه رمضان یک همچنین حال و هوایی را ندارد، مثل اینکه فضا عوض می‌شود، حال و هوای انسان عوض می‌شود. آمده انسان این روزها را روزه گرفته و بعد رسیده به حوادث ضربت خوردن و شهادت امیرالمؤمنین و شبهای احیایی که به این مناسبت انسان می‌گیرد و توسلاتی که پیدا می‌کند و رقت قلبی که پیدا می‌کند، شفיעی را که قرار می‌دهد در این شبها برای وصول، تمام اینها حساب شده است، همینطوری شما خیال می‌کنید امیرالمؤمنین باید شب ۱۹ ضربت بخورد و شب ۲۱ از دنیا برود؟! اینها خط به خطش برنامه‌ریزی شده است، هر خط خط و هر صفحه

صفحه و هر نقطه نقطه‌اش برنامه‌ریزی شده که باید شب ۱۹ ضربت بخورد و دو شب دیگر باشد و شب ۲۱ و این رحمت واسعه پروردگار شب ۲۳ به داد ما برسد.

این نفسی که در این دنیا با چه مسائلی روبرو بوده و چطور روزگار خودش را گذارند و چطور در این دنیا آمد و رفت و انسانیت را به ما آموخت، عجیب است، واقعا عجیب است، انسان وقتی که تصور می‌کند، در حالات امیرالمؤمنین غور می‌کند، در حالات امیرالمؤمنین تفحص می‌کند، در روز نیمه شعبان یکی از آن چه را که بر امیرالمؤمنین گذشت خدمت رفقا عرض کردم و رفقا فهمیدند که چه خبر است! چه خبر است! رفقا فهمیدند که امیرالمؤمنین که بوده، نه اینکه فهمیدیم، حالا گوشه‌ای، گوشه‌ای عرض کردم خدمتتان یک کار امیرالمؤمنین، دو ساعت و نیم، سه ساعت من داشتم فکر می‌کردم. دو ساعت و نیم فکر می‌کردم این کار امیرالمؤمنین یعنی چه؟ در جریان جنگ صفین وقتی که با آن مکار حيله باز تاریخ عمرو عاص، امیرالمؤمنین برخورد کرد،

ای کسانی که تا به حال این مطالب به گوشتان
نرسیده! گوشتان را باز کنید و ببینید که امام ما چه
بوده و که بوده و دیگران چه می‌گویند! تمام این
لشگرکشی در عرض این ۱۸ ماه برای از بین بردن
جرثومه فساد یعنی معاویه بن ابی‌سفیان در همان
وقتی که این زحمات دارد به نتیجه می‌رسد، و بزند
تمام شود. این دیگر قضیه مالک اشتر نبود که از او
یک ساعت مهلت خواست.

مالک اشتر در آن جریانی که اتفاق افتاد از
أمیرالمؤمنین یک ساعت مهلت خواست. بابا ما این
همه آمدیم که چه؟ من یک ساعت دیگر به خیمه
معاویه می‌رسم! و از دو طرف محاصره کرده بود
معاویه حتی نمی‌توانست فرار کند. گاز انبری آمده
بود گرفته بود، آنها از آن طرف و خودش هم در
وسط می‌زد و می‌درید و جلو می‌آمد. أمیرالمؤمنین
فرمود که دست از جنگ بردار... الان که من یک
ساعت دیگر کار را تمام می‌کنم، حضرت فرمود:
دست از جنگ بردار. دوباره پیغام داد، حضرت
فرمود: اگر می‌خواهی علی را زنده ببینی، دست از

جنگ بردار! این یعنی چه؟ این قضیه یعنی حیات
أمیرالمؤمنین و زنده بودن أمیرالمؤمنین بر همه این
مسائل اولویت دارد. معنایش این است دیگر! خوب
این قضیه که مربوط به او است. اما مسئله ای که
مربوط به

خود امیرالمؤمنین بود چه؟

تمام این مسائلی که در جنگ صفین اتفاق افتاد زیر سر عمروعاص بود. معاویه دست به دامن عمروعاص می‌شد. بالاخره همین عمروعاص نجاتش داد از این جریان و مسئله و تنگنایی که در آن قرار گرفته بود و مالک اشتر برایش به وجود آورده بود، دستور داد که قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند. حالا امیرالمؤمنین قبل از اینکه به اینجا برسد رسیده به عمروعاص و بایک ضربت شمشیر تمام کند و دیگر شام جزو مملکت اسلام درآید. حکومت اسلام در شام برقرار شود. اگر عمروعاص می‌رفت، تمام بود قضیه، چون نقشه کش این اوضاع، اتاق فرماندهی، همه زیر سر جناب عمروعاص بود دیگر، که از آنجا این برنامه‌ها طراحی می‌شد. وقتی که امیرالمؤمنین رسید بالای سرش و دید چاره‌ای نیست، آن عمل خلاف را انجام داد و امیرالمؤمنین سرش را برگرداند و تمام این قضایا یک مرتبه ۱۸۰ درجه برگشت. یعنی این جنگ و این اردوکشی و این زحمات و ... داشت به نتیجه می‌رسید، که در

عرض ده ثانیه برگشت سر جای اول، نقطه شروع،
برگشت سر جای اولش و تمام شد. این کار
أمیرالمؤمنین یعنی چه؟ واقعا یعنی چه؟

خدمت رفقا عرض کردم سه ساعت من
داشتم در این قضیه فکر می‌کردم و فکرم به جایی
نرسید. و ول کردم و سر رشته تفکر خودم را رها
کردم که این چه مسئله‌ای در اینجا است؟! و این چه
عظمتی است که ما از درک آن عظمت ناتوانیم؟!
چقدر باید کریم باشد یک نفر؟ چقدر بزرگووار باشد
که آن بزرگواریش عقل ما و ادراک ما را خرد می‌کند
و نمی‌گذارد این عقل به آن جا برسد؟! یعنی خرد
می‌شویم و نمی‌توانیم بفهمیم این بزرگواری یعنی
چه؟! این حیا یعنی چه؟! این حیا یعنی چه؟! آن
احساس یعنی چه؟! آن احساسی که در آن موقع
.....، بگویم؟! سرّی را برایتان فاش بکنم؟! برایتان
آنچه را که باعث شد فکرم به جایی نرسید را
بگویم؟!، نهایت به اینجا رسیدم و ول کردم بالاتر از
این است من به این جا رسیدم: أمیرالمؤمنین وقتی
دید این کار را کرده یعنی می‌گوید: من زندگی‌ام را

از تو می‌خواهم ای علی! با این کارم زندگی‌ام را می‌خواهم! این احساس امیرالمؤمنین نسبت به او احساس پدران‌های بود که زندگی را به او برگرداند! نه اینکه احساس کند طرف مردی است که دشمن است و دارد این کار را می‌کند، پس بزند و تکه تکه بکند اگر ما بودیم این کار را می‌کردیم: هم دشمن خدا هستی و هم داری کار خلاف می‌کنی! تازه جریمه‌ات بیشتر می‌شود و عقابت هم بیشتر است! ولی این احساسی که برای امیرالمؤمنین در اینجا پیدا شد و عجز او را مشاهده کرد، یعنی گرچه دشمن اوست، ولی عجز او را مشاهده کرد، این احساس عطوفت نسبت به او دست نگه داشت! و این قضیه قضیه‌ای است، که ما نمی‌فهمیم! نمی‌شود به این زودی به این مطلب رسید! نمی‌شود به این مسائل رسید! نمی‌شود به این زودی این مطالب را درک کرد!

مرحوم آقا می‌فرمودند: من وقتی که داشتم کتاب می‌نوشتم، کتاب امام شناسی، رسیدم به این که تاریخی که داشتم می‌خواندم، راجع به قضیه عمر

رسیدم به این خلیفه، همین خلیفه دوم. رسیدیم به

مطالب

ایشان، قضیه و جنایاتی که اتفاق افتاد در زمان خلافت ایشان. از جمله مسائلی که بود: یک زن آبستن را آوردند پیش خلیفه دوم، خیلی عجیب است زن، زن بی گناه، زن بی گناه، بی جرم و معصوم، آوردند پیش خلیفه دوم و شوهرش آمده می گوید که این خلاف کرده. زن گفت من نبودم و ... خلاف کرده؟ بالاخره شاهدتان کو؟ آن افرادی که آمدند این مطلب را می گویند باید شاهد بیاورند! ای خلیفه دوّم مگر نمی دانی باید ۴ نفر شاهد شهادت بدهند! این چهار نفری که گفته اند، این چهار نفر در کجا اتفاق می افتد در این دنیا؟ مگر برود بالای تپه، جلوی ده هزار تا دوربین بخواهد نمایش بدهد. آخر این چهارتایی که می گویند بایستی که بیایند، بخاطر چیست؟ بخاطر رحم و عطوفتی است که از ناحیه شارع نسبت به خطا کاران و نسبت به افراد غافل و جاهل دارد رعایت می شود! این حرفها را مگر تو نشنیدی و ندیدی؟! مگر سیره پیغمبر را ندیدی و تجربه نکردی! شوهرش گفته ولی خودش می گوید کاری نکرده ... بلند شوید بروید اعدامش کنید!

افرادی که آنجا بودند دیدند دارند اعدامش می کنند!
به همین راحتی! بروید اعدامش کنید!! آمدند سراغ
أمیرالمؤمنین که بلند شو که زن بی گناه را دارند اعدام
می کنند آن هم توسط خلیفه رسول خدا!!، به توسط
حکومت اسلام!! خلیفه دوم دارد این زن بیگناه را
اعدام می کند. أمیرالمؤمنین بلند شد فوراً لباسش را
پوشید، حرکت کرد، دوید، حضرت دوید آمد، وقتی
که رسید دید کار تمام شد. این أمیرالمؤمنین چه
حالی پیدا کرد در آنجا؟! چه حالی پیدا کرد! مرحوم
آقا که شاگرد أمیرالمؤمنین است اگر چیزی دارد از
آنجاست، اگر مطلبی فهمیده از آنجاست، اگر ادراکی
دارد از آنجاست، اگر روشنی دارد از آنجاست.
ایشان فرمودند: چهار ساعت من داشتم گریه
می کردم وقتی این قضیه را در کتاب خواندم. چهار
ساعت داشتم گریه می کردم و این منظره را که در نظر
گرفتم یک زن بیگناه توسط دژخیم به روی زمین
می افتد. این زن بیگناه بچه نداشت؟ مادر نداشت؟
پدر نداشت؟! چهار ساعت من داشتم گریه می کردم.
آیا ما این گریه را در جای دیگری هم می بینیم؟! ابداء،

ابدا. جای دیگر خنده می بینیم! چرا مرحوم آقا وقتی که این قضیه را شنیدند این طور شدند؟! می دانید چرا؟! چون همان احساسی که امیرالمؤمنین در وقتی که بالای سر جنازه این زن رسید داشت، همان احساس در ایشان بود. همان احساس، یک زن بیگناه بدون هیچ جرم، این باید بیافتد روی زمین! می دانید برای چه؟ برای این که خلیفه دوم نور ندارد! وقتی زنا می کند کسی، کدورت زنا در چهره اش مشخص است. تو نگاه می کنی این کدورت را نمی بینی، درک نمی کنی. ولی امیرالمؤمنین نگاه به چهره می کند، می گوید: این چهره زنا نکرده، خلاف نکرده. این چهره معصوم است. این چهره چرا باید روی زمین بیاندازی، جلوی بستگانش، چرا؟

شما خیال می کنید بی خود پیغمبر سی هزار نفر را در روز غدیر دو سه روز در آفتاب معطل کرد؟! به رفته ها دستور بازگشت داد، صبر کرد تا نیامده ها برسند. در آن گرما امیرالمؤمنین را نصب کرد. برای امروز بود. برای آن روزی بود که به مردم بگوید آن زن بیگناه که به واسطه زنا اعدام شد

می‌دانید چرا؟ چون شما علی را کنار گذاشتید! حالا
بخورید! حالا بروید زن مردم بیگناه را اعدام کنید.
حالا بروید بچه‌ها را اعدام کنید. بروید ... آن روزی
که پیغمبر آمد و گفت: باید بعد از من علی باشد، آن
پیغمبر فردا و پس فردا را می‌دید که در

حکومت همین خلیفه اول و دوم و سوم و بقیه خلفا و ... چه جنایاتی بر اسلام وارد خواهد شد! لذا فرمود: علی باید باشد چون علی نگاه می‌کند ظلمت می‌بیند، نور می‌بیند، تو نمی‌بینی. تو باید بروی کنار و علی باید بیاید به جایش بنشیند. او باید بیاید تا تشخیص بدهد در کجا باید زد، در کجا نباید زد. در کجا باید جلو رفت، در کجا باید ایستاد، آن علی و آن ولی‌ای که متصل به علی است. آن هم همان طریق را دارد. این برای این است که دست ما کوتاه است، دست ما از این مسائل کوتاه است. از این حقایق کوتاه است.

حالا آن امیرالمؤمنین در یک همچین موقعیتی قرار گرفته، ضربت خورده به سرش، شهادت پیدا کرده، برای اینکه به داد ما برسد دیگر! در این دنیا کشف خواهد شد برای همه ما، چطور اینکه برای بزرگان کشف شد و فرمودند: روزی برای ما مشخص خواهد شد که تمام مصائب اهل بیت، از شهادت‌هایشان و گرفتاری‌هایشان و سر از بدن جدا کردن‌هایشان و سر از بدن جدا کردن و

اسب تاختن‌هایشان و اسارت‌هایشان برای این بود که به داد ما برسند. تمام اینها برای این جهت بوده. آن وقت آن جا است که ما احساس می‌کنیم تمام وجودمان مرهون صاحب ولایت کبرای الهی حضرت بقیة الله حجة‌بن‌الحسن است. آن زمان ما می‌فهمیم. آن زمان درک می‌کنیم که تمام دین ما یعنی ولایت او. تمام نور ما و حرکت ما و دنیای ما و آخرت ما یعنی او. ولی ما فقط همین را می‌دانیم که یک امام زمانی است و ولایتی دارد و روزی ظهور خواهد کرد. نه، ولایت بالاتر از این حرفهاست! خیلی بالاتر از این حرفهاست و خیلی او را به بازی گرفته‌اند!

خب در این ماه رمضان چه کار باید بکنیم؟ مشخص است دیگر. باید به نحوی انسان خود را در ماه رمضان آماده کند و مستعد کند که بتواند قلبش را هر چه بیشتر صیقلی کند، چون بیشتر این نور را می‌گیرد در خود نگه می‌دارد. هر چه بیشتر بهتر! یک خطور باطل هم نکنیم به نفع ما است. حتی آن یک‌دانه خطور هم به ضرر ما است، آن یک دانه را

هم نکنیم. خطور، نه اینکه عملی انجام ندهد، بلکه یک نیت خلاف هم حتی نکنیم، باز برای سرنوشت تأثیرگذار است، حتی یک‌دانه. تمام اینها همه حساب می‌شود، جمع می‌شود. خیلی خب حالا این شخص یک همچنین موقعیتی پیدا کرده، آینه‌اش آمادگی پیدا کرده، اینقدر استعداد پیدا کرده، اینقدر ما نور بتابانیم آن که آینه‌اش بیشتر، نور را بیشتر کنیم، فوتونها را بیشتر کنیم، شدت را بیشتر کنیم، نور بیشتر کنیم. آن آینه‌اش کمتر است، نورش کمتر است.

دأب بزرگان این بود که برای هر روز ماه رمضان یک مراقبه خاص خودش را بکند. وقتی که داریم سحری می‌خوریم، مواظب این قضیه باشیم که خلاصه امروز حسابش با دیروز فرق کرده و با فردا تفاوت خواهد کرد. غذاهای شبه‌ناک نخوریم، هر جایی نرویم، هر صدایی را گوش ندهیم، فکر خودمان را از مسائلی که به درد ما نمی‌خورد بیرون بیاوریم. تشویش و اضطراب در خود راه ندهیم. این حال و نفس خود را آماده و مستعد برای مسئله بکنیم. البته خب دأب بر این بوده که به افطاری

دعوت می‌کردند، چون ثوابش و آمدن و دیدن و جمع بودن بسیار خوب است، سنت است. افطاری دادن خیلی خوب است ولی همانطوری که

عرض شد نباید تحمیل بر عیالات باشد، نباید
تضییق بر آنها باشد، نباید با کراهت بر آنها باشد.
داعی ندارد که انسان افراد زیادی را بگوید، یک نفر،
دو نفر، سه نفر حالا بعضی از شبها یک رفیقش را با
خودش بیاورد. یکی دو تا، هم ثواب مسئله را برده
و هم به سنت عمل کرده و هم این که از آن مسائل
مازادی که خیلی از اینها مسائلی است که خارج از
آن حقیقت این سنت قرار می‌گیرد و با تخیلات و
توهمات خلط می‌شود و شائبه پیدا می‌شود، انسان
نسبت به آنها خود را بر حذر می‌دارد.

خلاصه پیغمبر می‌فرمودند: و ان الشقی من
حرم رضوان الله فی هذا الشهر العظیم. شقی به کسی
می‌گویند که قدر این ماه را نداند و از این رحمت
الهی در این ماه محروم شده باشد. پیغمبر فرمودند:
این آدم خیلی باید شقی باشد! آخر کسی که
اینجوری دست و پایش را بگیرند و با این نحو
بیاورند و بر سر سفره بنشانندش و بعد از این غذا
نخورد و کناره‌گیری کند و خود را محروم کند، این
باید خیلی آدم شقی باشد. حتی داریم کسانی که ماه

رمضان از آنها بگذرد و اینها پاک نشوند و خداوند توبه اینها را قبول نکند، امید به رحمت خدا دیگر نباید داشته باشند تا زمانی که عرفات می آید. مگر در عرفات و روز عرفه رحمت خدا شامل آنها بشود. اینقدر قضیه و مسئله، مسئله مهمی است.

انشاءالله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد که در این ماه مبارک روزه و صیامی که در خور خاصان حریم پروردگار است از آن صیامها نصیب ما بکند، نه این که نسبت به غذا و اینها امساک داشته باشیم. واقعا از آن چیزها و مسائل و از آن نعمتها و از آن نفحاتی که آنها آن نفحات را احساس می کردند.

رفقا می دانند و مرحوم آقا هم نوشتند در کتابشان وقتی که ماه رمضان تمام می شد بزرگان و اولیاء الهی به عنوان تشکر از الطاف پروردگار به زیارت قبور ائمه و اولیای خدا می رفتند، به زیارت قبور ائمه، فرزندان ائمه، اولیای خدا، به عنوان تشکر می رفتند. این چه احساسی برای آنها بود که این کار را انجام می دادند؟ یک چیزی فهمیده بودند دیگر،

دست خالی که نمی‌شود. همین طوری ماشین
کوکی، خوب برویم ...، چه احساسی می‌کردند؟!
چه چیزی در این ماه رمضان گیرشان می‌آمد؟ حالا
ما نگوئیم آنها اولیای خدا بودند و ...، برای ما یک
کمی کافی است، بله، آنچه که خدا به أمیرالمؤمنین
می‌دهد تا خدا خدایی می‌کند، گیر بنده نمی‌آید. ولی
یک خرده که می‌توانیم، به همان مقدار سعه و جودی
خودمان به همان مقدار درک بکنیم و بفهمیم. دیگر
اینطور نباشد که ماه رمضان بیاید و برود، بالاخره یک
ماه روزه گرفتیم، چند کیلو لاغر شدیم و ... بلکه
یک مسئله‌ای را بفهمیم، تغییری را در خود بفهمیم
که انشاءالله آن عبارت است از همان دستگیری
ولایت و لطفی که خداوند به بندگانش در این ماه
دارد.